

## دین ناصر خسرو بر گردن زبان فارسی (سیری در واژه‌ها و ترکیب‌های دیوان ناصر خسرو)

دکتر حسن اکبری بیرق

عضو هیأت علمی دانشگاه سمنان

زهره طالبی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

### چکیده

نگاهی به وضع زبان فارسی از جنبه علمی و فرهنگی، از همان قرن‌های اولیه اسلامی و نفوذ چشمگیر آن در حوزه دانش‌های مختلف، نشان‌دهنده آن است که شاعران پارسی‌گو، یکی از اصلی‌ترین نقش‌ها را در سیطره عمومی زبان فارسی داشته‌اند.

ناصرخسرو به عنوان متکلم، فیلسوف و عالم به علوم مختلف، از جمله کسانی است که دنباله سبک سامانی را پیش گرفته و اشعارش به تمام معنی یادآور سخن شاعران اواخر قرن چهارم است و از این لحاظ، متعلق به دوره دوم تاریخ ادبیات فارسی از میانه قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم به شمار می‌آید.

ارزش ادبی و فکری کار ناصرخسرو و سهم بزرگ او در افزایش ظرفیت زبانی در طول تاریخ ادب فارسی حقیقتی است که پنهان مانده است. ناصرخسرو از نظر واژه‌سازی، افزودن معانی جدید به واژه‌ها و مخصوصاً ترکیب‌سازی، دینی بر زبان فارسی دارد که هرگز مورد توجه قرار نگرفته است. این نوشتار، خلاقیت و پویایی زبان در شعر ناصرخسرو را نشان می‌دهد و سعی بر آن دارد تا راهگشای یافتن واژه‌های اصیلی باشد که کاربرد آن به غنای زبان امروز کمک می‌کند.

**کلیدواژه‌ها:** ناصرخسرو، شعر قرن پنجم، زبان فارسی، استخدام واژه‌ها

## مقدمه

در طول تاریخ زبان فارسی، شاعران بزرگ چون نبض جامعه با تپش خود، خون را در رگ‌های زبان به جریان انداخته‌اند. نگاهی به وضعیت زبان فارسی از نظر علمی و فرهنگی از قرن‌های اولیه و پیشرفت چشمگیر آن در عرصه همه علوم و همگامی شاعران با این جریان‌های علمی و فرهنگی گواه این ادعاست. اگر دوره حیات ناصر خسرو را با استناد بر مقدمه سید حسن تقی‌زاده بر دیوان ناصر خسرو (۱) بین ۴۸۱-۳۹۴ بدانیم، باید براساس تقسیم‌بندی کتاب تاریخ ادبیات دکتر صفا او را متعلق به دوره دوم تاریخ ادبیات فارسی از میانه قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم به شمار آوریم.

«نهضتی که اوایل قرن پنجم به وسیله علما و متکلمین معتزله و دانشمندانی از قبیل ابوریحان و ابوعلی سینا و شاگردان او در تألیف کتب علمی به زبان فارسی ایجاد شده بود در این عهد با شدت بیشتری ادامه یافت و این امر باعث ایجاد کتب متعددی در مسائل مختلف علمی و زبان پارسی گردید.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۳۲۶)

«شعر فارسی در نیمه دوم قرن پنجم و قرن ششم تا آغاز قرن هفتم از هر حیث در مراحل کمال و مقرون به تنوع و تحول بوده است. در اوایل این عهد، یعنی نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم هنوز شعر فارسی تحت تأثیر سبک دوره اول غزنوی قرار داشت و حتی گاهی شاعرانی می‌کوشیدند که سبک سامانی را احیاء کنند.» (همان، ص ۳۳۵)

تاریخ ادبیات دکتر صفا، از ناصر خسرو به عنوان متکلم، فیلسوف و صاحب اطلاعات وسیع در علوم مختلف معقول و منقول در آغاز این دوره یاد می‌کند و او را از جمله کسانی می‌داند که دنباله سبک سامانی را پیش گرفته و اشعارش به تمام معنی یادآور سخن شاعران اواخر قرن چهارم است. (همان، ص ۳۳۵)

ملک‌الشعرا بهار نیز در «سبک‌شناسی» یا «تاریخ تطور نثر فارسی» که «بر مبنای زبان‌شناسی تاریخی یا در زمانی (Diachornical linguistics) نوشته شده است؛ یعنی عمدتاً به بررسی تطور و تحول لغات در متون می‌پردازد و به طور کلی فقط به جنبه زبانی متون توجه دارد» (کلیات سبک‌شناسی، شمیسا، ص ۱۴۳)، با مقایسه بین سبک سفرنامه و زادالمسافرین، سبک ناصر خسرو را پیرو سبک دوره سامانی قرار داده است، اما از دیوان ناصر خسرو نیز تنها به ذکر یک یا دو مورد آن هم در معنی فعل‌ها بسنده کرده است. (سبک‌شناسی، بهار، ج ۲، ص ۱۵۲)

دکتر شمیسا نیز در سبک‌شناسی شعر خود هنگام نام بردن از شاعرانی که در دوره اول تسلط سلجوقیان هنوز به اسلوب کهن شعر می‌گفته‌اند، از ناصر خسرو یاد می‌کند (سبک‌شناسی شعر، شمیسا، ص ۵۹) و در عین حال معتقد است ناصر خسرو «در آثار خود به تبیین مسائل مذهب اسماعیلی پرداخته و همین موجب تشخیص سبکی اوست... قصاید او به لحاظ اوزان سنگین و قوافی مشکل و لغات اصیل کهن و مضامین مذهبی و فلسفی و انتقادی مشخص است و از این رو باید او را صاحب سبک شخصی دانست.» (همان، ص ۵۹)

اگر با اندکی تأمل، دقیق‌تر بنگریم و مرز ظریف بین سبک‌ها و دوره‌های زمانی ادب فارسی را موشکافانه‌تر تجزیه و تحلیل کنیم، نقش و اهمیت شاعران مرزنشینی همچون ناصر خسرو بیشتر آشکار می‌شود. شاعرانی که از لحاظ زبانی به دوره‌ای خاص تعلق دارند ولی افکارشان موجد سبک خاص و تازه‌ای است که نشانه‌های دوره دیگری را به یاد می‌آورد.

تغییر و تحولات اجتماعی، علمی و فرهنگی موجب تغییر دیدگاه و بیش و در نتیجه زبان و ادبیات می‌شود. ناصر خسرو در مرز دوره قبل و بعد از خود، شاهد از بین رفتن نشانه‌های سبکی سامانیان و پرورش یافتن نشانه‌های سبکی غزنویان بر نردبانی قدم نهاده است تا بتواند خلاقانه، با صلابت و در عین حال محتاطانه، دیدگاه فکری‌اش را بر صفحات دیوانش و در سطر سطر اشعارش بگنجانند. ناچار او با رنگ و بوی کلام عصر و دوره سامانی و با گام گذاشتن بر روی ردپای گذشته از دنیای فکری آنان فاصله گرفته و برای بیان افکارش واژه‌هایی را به یاری می‌گیرد که هرگز از نظر فکری در دوره سامانی قابل گنجیدن نیست و گستره وسیعتری را برای آن می‌طلبد.

بی‌شک پختگی کلام او، رگه‌هایی از انقلابی است که قرار است در عرصه شعر و نثر دوره بعد به وقوع بپیوندد و نقش او در این انقلاب نقش جلوداری است که از سختی‌های راه می‌کاهد و به سبک دوره بعد مجال حضور می‌دهد.

آنچه به کلام او رنگ و عطر بیشتری می‌بخشد صرف نظر از بیان آزادانه مسائل مذهبی و فلسفی، لحن واعظانه و مبلغانه او در عرصه حکمت و اندرز است که زبان او را به گونه گفتاری نزدیک‌تر کرده و سهم او را در خلق واژه‌ها و ترکیب‌های دلنواز و طبع‌پسند، بیشتر می‌کند.

ارزش ادبی و فکری کار ناصر خسرو و سهم بزرگ او در افزایش ظرفیت زبانی در طول تاریخ ادب فارسی حقیقتی است که پنهان مانده است. ناصر خسرو از نظر واژه‌سازی، افزودن معانی جدید به واژه‌ها و مخصوصاً

ترکیب‌سازی، دینی بر زبان فارسی دارد که هرگز مورد توجه قرار نگرفته است. توجه به این خلاقیت و پویایی زبان در شعر ناصرخسرو می‌تواند راهگشای یافتن واژه‌های اصیلی باشد که کاربرد آن به غنای زبان امروز کمک می‌کند. استخدام واژه‌ها، بازی با کلمات، خلاقیت زبانی در واژه‌سازی و ترکیبات و نقش آنها در رساندن پیام، ویژگی بارزی از ناصرخسرو است که این نوشتار به آن می‌پردازد.

### استخدام واژه‌ها

ناصرخسرو نخستین گوینده‌ای است که زبان شعری را کاملاً در خدمت طرح مسایل دینی و فلسفی قرار می‌دهد. دیده‌نهایین او به تأمل در آفرینش باز است:

در این بام گردان و این بوم ساکن      بین صنعت و حکمت غیب‌دان را (۲)  
نگه کن که چون کرد بی‌هیچ حاجت      به جان سبک جفت جسم گران را  
(دیوان، ص ۱۰)

\*\*\*

این عالم بزرگ ز بهر چه کرده‌اند      از خویشان پیرس، تو ای عالم صغیر  
(دیوان، ص ۱۰۳)

\*\*\*

ای گشته جهان و خوانده دفتر      بندیش ز کار خویش بهتر  
(دیوان، ص ۹۲)

و زینهار می‌دهد که فریفته و غرّه جهان نشوی:

به چه ماند جهان مگر به سراب      سپس او تو چون دوی به شتاب  
(دیوان، ص ۲۷)  
و معیارهای ارزشی خود را بر می‌شمارد تا با چنگ زدن در آنها به تاخت و تاز در عرصه دین و دین‌باوری  
بپردازد:

نیکی الفنج وز پرهیز و خرد پوش سلاح      (دیوان، ص ۲۰)  
دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک      (دیوان، ص ۱۲)  
با لشکر زمانه و با تیغ تیزدم      دین و خرد بست سپاه و سپر مرا  
(دیوان، ص ۲)

بلکه به جان است، نه به تن، شرف مرد      نیست جسدها همه مگر گل مسنون  
(دیوان، ص ۸)

تن صدف ای پسر، به دین و به دانش      جانت بپرور درو چو لؤلؤ مکنون  
(دیوان، ص ۸)  
راست گویم، علم ورزم، طاعت یزدان کنم      (دیوان، ص ۹۸)

نقش نمودن این همه تازگی بر کالبد شعر، هنرمندی را به حضور می‌طلبد که ماهرانه در میان واژه‌ها گشت و گذار کند؛ تعمقانه معانی پرباری را از دل واژه‌ها بیرون بکشد؛ ده‌ها، صدها و بلکه بیش‌تر واژه و ترکیب بسازد و هرکدام را متناسب با فضای شعر و وزن و آهنگ و همگام با القای معنی تازه‌ای عرضه کند. در این عرصه همه چیز در نظر او پرنگ می‌شود، همه پدیده‌های اطرافش نمادین می‌گردد و از پدیده‌ای دنیایی پر از رمز و راز خلق می‌کند که از دل آن هزاران حرف تازه بیرون می‌آید و با تکرار مجدد آن ذهن خواننده را به مفهومی عالی نزدیک می‌کند و پیام ماندگار خویش را بر آن حک می‌کند. واژگانی را به کار می‌گیرد و با آن صدها ترکیب زیبا می‌سازد که گاه این ترکیب‌ها از خود واژه‌ها چشم‌گیرتر و پیام‌رساننده‌تر است.

#### ۱- واژه «سر»

ناصر خسرو با واژه «سر» به طرزی هنرمندانه ترکیب‌های زیبا و پرمفهومی ساخته است که ذکر آنها به دنبال هم، زیبایی و پرباری آن را دو چندان می‌کند و اندیشه را به تفکر وادار می‌دارد که به راستی چگونه می‌توان با یک واژه ساده دنیایی از پیام را منتقل نمود.

در فرهنگ سخن اکثر این ترکیب‌ها یا ترکیب‌های مشابه آن در یک مفهوم در زیر مدخل «سر» آمده است و با شاهد مثال‌هایی از خود ناصر خسرو یا شاهد مثال‌هایی از شعرا و نویسندگان دیگر مخصوصاً نویسندگان معاصر ذکر شده است.

چشم‌نوازی بعضی از این ترکیب‌ها در اشتراک پیام‌رسانی و مفهوم کنایی آنها قابل تأمل است؛ برای مثال ناصر خسرو مفهوم متعالی شدن و ارزشمند گشتن را با کنایات مختلف در حدود ۲۵ مورد در این همین ترکیبات «سر» به یاد آورده و هشدار داده است و با نگاهی نمادین به آسمان، ثریا، سرطان، جوزا، چرخ، چرخ خضرا، آستانه، گنبد گردون، فلک، کیوان، گنبد اخضر، چرخ زحل و... آنها را زیر قدم می‌سپرد و بر بلندای آنها سیر می‌کند.

• سر از ثریا برآوردن

گر تخم تو آب خرد بیابد      شاخ تو برآرد سر از ثریا      (دیوان، ص ۴۰۵)

• سر از چرخ برکشیدن

سر از چرخ نیلوفری برکشیم      به دانش که داننده نیلوفریم      (دیوان، ص ۵۰۴)

- سر از چه به فلک برکردن  
پیش ازین سفته به چاه افتد      من سر از این چه به فلک برکنم؟ (دیوان، ص ۳۰۴)
- سر از خواب غفلت برکردن (بیدار و هشیار شدن؛ آگاه شدن)  
برکن ز خواب غفلت پورا سر      واندر جهان به چشم خرد بنگر (دیوان، ص ۴۴)
- سر از زیر پر کسی برون آوردن (از زیر حمایت کسی خارج شدن)  
کبوتر تو را بر سر است ایستاده      که از زیر پرش نیاری برون سر (دیوان، ص ۳۰۶)
- سر از گرد جهالت فشاندن (آگاه و هوشیار شدن)  
دانش آموز و سر از گرد جهالت بفشان      راستی ورز و بکن طاعت و حیلت مطراز (دیوان، ص ۱۱۳)
- سر افراختن (سر بلند کردن)  
نشیبی بود برنایی سرافرازان همی رفتی      فراز پیری آمد پیشت اکنون سر نیفرازی (دیوان، ص ۱۲۷)
- سر افراختن به (افتخار کردن به چیزی)  
گر تازی و علم را به دست آری      شاید که به هر دو سر بیفرازی (دیوان، ص ۳۹۷)
- سراندر کاری نهادن (به کاری مشغول شدن و به آن پرداختن)  
سراندر جستن دانش نهادم      نکردم روزگار خویش بی بر (دیوان، ص ۵۳۵)
- سر باز خط آوردن (مطیع گشتن)  
در دشت خطا خیره چند تازی؟      چون سر ز خطا باز خط ناری؟ (دیوان، ص ۲۹)
- سر بر بردن به سرطان  
سرم زیرش ندارم، مر، مرا چه      اگر بر بُرد شیطان سر به سرطان؟ (دیوان، ص ۱۰۶)
- سر بر زدن  
۱- ظاهر شدن؛ آشکار شدن:  
چون دود بلند شد به هر حالی      سر بر زند از میان او ناری (دیوان، ص ۳۵۲)
- ۲- تجاوز کردن؛ از حد گذشتن:  
بنگر کز اعتدال چو سر بر زد      با خور چه چند چیز هویدا شد (دیوان، ص ۳۴۰)

- سر برداشتن (جدا کردن سر از بدن)  
سر بسته بگویم، ار توانی  
(دیوان، ص ۲۴۵) بردار به تیغ فکرتش سر
- سر بر ستانه نهادن (مطیع و فرمانبردار بودن)  
گر از سوختن رست خواهی همی شو  
(دیوان، ص ۴۲) به آموختن سر بنه بر ستانه
- سر بر کردن  
۱- سربلند کردن و نگرستن:  
فتنه چه شدی چنین بر این خاک؟  
۲- ظاهر شدن؛ آشکار شدن:  
(دیوان، ص ۹۳) یک ره برکن سوی فلک سر
- چون کار جهان چنین فراشوب  
سر برکشیدن (اوج گرفتن؛ متعالی شدن)  
(دیوان، ص ۳۵۲) سر برکنند از جهان جهاننداری
- به عالی فلک برکشد سر سخن  
ز بس فخر چون منش گویم «تعال»  
(دیوان، ص ۲۵۱)
- سر به چنبر آوردن (مطیع و متقاد کردن؛ به اطاعت درآوردن)  
اگر زین سه آنک او شریف است و والا  
مر آن دیگران را سر آرد به چنبر  
(دیوان، ص ۳۰۶)
- سر به خط طاعت کسی نهادن (اطاعت و پیروی کردن)  
تا نهد سر به خط طاعت او بر  
ناصبی شوم را سر از در دار است  
(دیوان، ص ۴۹)
- سر به دیوار بر زدن (کاری خطرناک و بی‌فایده کردن)  
ای به شب تار تازنان به چپ و راست  
بر زنی آخر سر عزیز به دیوار  
(دیوان، ص ۲۵۹)
- سر به زیر بالین نهادن (در خواب غفلت فرو رفتن)  
غرقه‌اند اهل خراسان و نی آگاهند  
سر به زانو بر من مانده چنین زانم  
(دیوان، ص ۱۹۷)
- بالینت اگر چه خوب و نرم است  
سر خیره منه به زیر بالین  
(دیوان، ص ۵۱)
- سر به فراز کردن آب (مجاز: تلاش بی‌فایده)  
جفت خیر است خرد، زو ستم و شرّ مخواه  
خیره مر آب روان را چه کنی سر به فراز؟  
(دیوان، ص ۱۱۲)
- سر پر از خواب و خمار بودن

- امروز پر از خواب و خمار است سر تو آن روز شوی، ای پسر، از خواب تو بیدار (دیوان، ص ۱۶۶)
- سر پر از بخار خمار بودن
  - کنون ببايد رفتن سبک به قهر و، سرت پر از بخار خمار است و چشم خواب آلود (دیوان، ص ۳۲)
  - سر پر بطر بودن (سر مست و مغرور بودن)
  - چون برگ او به زینت دیبای شوشتر نیست آهنگ این شجر کن گر سرت پر بطر نیست (دیوان، ص ۱۵۵)
  - سر پر خمار بودن (سر مست بودن؛ از خود بی خود بودن)
  - به چشمتم همی مار ماهی نماید ازیرا تو از جهل سر پر خماری (دیوان، ص ۲۹۴)
  - سر پر ز بخار بودن
  - باری نه چو تو ز خمر دنیا سر پر ز بخار و پُر خمارم (دیوان، ص ۴۱۹)
  - سر پست کردن (سر خم کردن)
  - گر بلند است در میر تو سر پست مکن به طمع گردن آزاد چنین سخت مبند (دیوان، ص ۴۰۲)
  - سر پیسه گشتن (سیاه و سفید گشتن و به مجاز پیری)
  - به چنگ باز گیتی در چو بازت گشت سر پیسه کنونت باز باید گشت از این بازی و طنائی (دیوان، ص ۱۲۷)
  - سر تهی کردن از (فکر چیزی را از سر بیرون کردن)
  - بالین سر از هوس تهی کن بر بستر دین بهوش بنشین (دیوان، ص ۵۰)
  - سر چون قیر چو شیر شدن (سفید گشتن مو و به مجاز پیر شدن)
  - در غم آزت چو شیر شد سر چون قیر وان دل چون تازه شیر تو شده چون قار (دیوان، ص ۲۵۸)
  - سر خاریدن (مردد بودن)
  - اکنون چو ز مشکلی بپرسی سر لاجرم و زنج نخارم (دیوان، ص ۱۷۳)
  - سر خویش دانستن (راه خود را تشخیص دادن)
  - نظر تیره در این راه نداند سر خویش ورچه رهبر به سوی عالم عقلی نظر است (دیوان، ص ۳۱۷)
  - سر در آگوش کردن (سر پایین انداختن و به مجاز به فکر فرورفتن)
  - جوانی شد، او را فراموش کن سر ناتوانی در آگوش کن (دیوان، ص ۵۲۲)



و ترکیبات بیشمار دیگری که در اینجا مجال ذکر شاهد مثال برای آنها نیست اما تنها به ذکر ترکیبات می‌پردازیم:

سر ز حجاب برون کردن (ظاهر شدن؛ آشکار شدن) / سر ز خمار هشیار کردن (آگاه و هوشیار بودن و مستی را کنار گذاشتن) / سر زیر پای درافکندن (سر را از بدن جدا کردن و به مجاز خوار و ذلیل کردن) / سر زیر طاعت آوردن (مطیع بودن؛ اطاعت کردن) / سر زیر فرمان کسی آوردن (از کسی اطاعت و پیروی کردن) / سر سوی آسمان داشتن (مجاز: به خدا توجه داشتن) / سر سوی گنبد اخضر بودن / سرفراز آوردن بر (سر بلند کردن و افتخار کردن بر چیزی) / سرفرو آوردن (مجاز: تسلیم شدن) / سرفشاندن از گرد جهالت (جهل و نادانی را کنار گذاشتن) / سر کار خویش گرفتن (به دنبال کار خود رفتن) / سر کسی (چیزی) بودن (برتری داشتن بر کسی یا چیزی) / سر کسی به جواز کوفتن (مجاز: کشتن و از بین بردن) / سر کسی به رنگ عقعق گشتن (سفید شدن موها و به مجاز پیر شدن) / سر کسی به گرد کافور آلودن (سفید شدن موها و به مجاز پیر شدن) / سر کسی پر سودا بودن (دیوانه و خیالاتی بودن) / سر کسی را کوفتن (لگد کردن سر زیر پا) / سر کیسه رشوت گشودن (رشوه پرداختن) / سر ماه زیر قدم سپردن (سر به آسمان سودن) / سرنگونسار کردن به پیش کسی (سر را در مقابل کسی خم کردن و به مجاز تعظیم نمودن) / بر سر آتش نهادن (در سختی و مشکل قرار دادن) / بر سر آوردن (واداشتن؛ مجبور کردن) / بر سر چیزی نشستن (چیزی را پیشه کردن؛ کاری را انجام دادن) / بر سر دو راه نشستن (بر گذرگاه دنیا و آخرت مستقر بودن) / بر سر شست بودن (به پیری رسیدن) / بر سر منبر کردن (شایع و پراکنده کردن؛ بر سر زبان انداختن) / به سر آمدن (به پایان رسیدن) / به سر بر شدن (با سر بالا رفتن؛ با اشتیاق تمام رفتن) / به سر در آمدن (با سر به زمین خوردن و سرنگون شدن) / به سر کسی آوردن (کسی را به دردرسر انداختن) / به سر کسی بر نشستن (عزیز و گرامی داشتن)

## ۲-واژه «دست»

هنگامی که واژه «دست» را در خدمت می‌گیرد و در انواع ترکیب‌ها می‌نشانند مفاهیمی را بر ابیات ثبت و ضبط می‌کند که هر ذهن خلاق را در مهارت به کارگیری آن به تحیر وامی‌دارد؛ کنایاتی را به کار می‌گیرد که قریب به اتفاق همه آنها در زبان معیار ما استعمال می‌شود:

• دست اندر رسن کسی زدن (به کسی متوسل شدن)

دست اندر رسن آل پیمبر زن تا ز دیوان نرود بر تن تو دستان (دیوان، ص ۴۱۲)

• دست باز داشتن از (ترک کردن؛ کنار نهادن)

- وگر چند از تو سختی بینم و محن ندارم دست باز از تو بدین سستی (دیوان، ص ۳۷۳)
- دست بر چیزی داشتن (از آن استفاده کردن)
  - دست بر پرهیز دار و خوب گوی و علم جوی تا به اندک روزگاری خویشتن قارون کنی (دیوان، ص ۲۵)
  - دست بر دست مالیدن (از شدت تأسف یا تعجب و دست‌ها را به هم کوبیدن یا مالیدن)
  - اکنون که نیامدت به کف مال و شدت عمر ی بی خرد این دست بر آن دست همی مال (دیوان، ص ۲۵۵)
  - دست بودن بر (دخالت و مشارکت داشتن)

به هارون ما داد موسی قرآن را نبوده‌ست دستی بران سامری را

(دیوان، ص ۱۴۳)

و ترکیباتی دیگر از این دست:

دست دادن (۱- میسر و حاصل شدن؛ ۲- غلبه؛ سلطه کردن) / دست به بر زدن (دست به سینه زدن به نشانه پذیرفتن چیزی؛ با تواضع پذیرفتن و اطاعت کردن) / دست به بغل کردن پیش کسی (دست به سینه نهادن و اظهار فروتنی کردن) / دست بر زدن به (دست را تماس دادن؛ لمس کردن) / دست به پیش کسی داشتن (دست را به سوی آن بردن) / دست پیش کردن (اقدام و مبادرت کردن یا کاری را آغاز کردن) / دست در دهان مار کردن (به پیشواز خطر و مرگ رفتن) / دست در زدن به (اقدام به کاری کردن) / دست در کشیدن از (صرف نظر کردن) / دست زدن به (متوسل شدن) / دست زدن در (آن را گرفتن و به مجاز به آن متوسل شدن) / دست شستن از (اهمیت ندادن و چیزی را ترک کردن) / دست فشاندن (بخشش کردن) / دست کردن پیش کسی (دست را به طرف چیزی بردن) / دست کسی بر لب نهادن (بر دست کسی بوسه زدن؛ احترام گذاشتن) / دست کسی دراز بودن بر چیزی (تسلط و غلبه داشتن) / دست کسی رسیدن اندر (امکان یافتن کسی یا چیزی را داشتن) / دست کسی کوتاه (کوتاه‌گشتن شدن) (ناتوان شدن در انجام کاری یا رسیدن به چیزی) / دست کسی گرفتن (کمک خواستن از کسی؛ یاری گرفتن) / دست کشیدن از (خودداری کردن و باز ایستادن از انجام کاری) / دست کوتاه (ناتوان در انجام دادن کاری یا رسیدن به چیزی) / دست کوتاه داشتن از (خودداری و اجتناب کردن) / دست گرفتن (یاری کردن؛ دستگیری کردن) / دست گرفتن ز (از کاری باز ایستادن و خودداری کردن) / دست گزاردن (انجام دادن) / دست من و دامن کسی (متوسل شدن به کسی) / دست نهادن بر (۱- لمس کردن؛ ۲- دست بر چیزی گذاشتن) / دست و انگشتان قصیر بودن اندر (کاهل و تنبل بودن در

انجام کاری) / دست و پای بریده شدن (محدود بودن و اختیار عمل نداشتن) / دست و پای کسی را بستن (کسی را محدود کردن و اختیار عمل را از او گرفتن) / دست یافتن (غلبه و چیرگی یافتن؛ مسلط شدن) / از دست شدن (اختیار و تصرف چیزی از دست خارج شدن) / از دست کسی رستن (نجات یافتن؛ رها شدن از دست کسی) / بردست گرفتن (آماده انجام کاری شدن) / به دست بودن (۱- فراهم بودن؛ آماده بودن ۲- در اختیار داشتن) / به دست کردن (در اختیار و تصرف خود درآوردن)

ناصرخسرو با نگاهی مجازی به «دست» ترکیب‌هایی خلق می‌کند که امروزه نیز همواره در صفحات ادبی متون ما درخشش دارد:

• دست الهی

جامهٔ دین مرا تار نماندی و نه پود      گر نکردی به زمین دست الهی رُفوم      (دیوان، ص ۴۳۱)

• دست ایام

بسترد نگار دست ایام      زین خانهٔ پرنگار معمور      (دیوان، ص ۳۱۹)

• دست تفضل

مرکب نیکیت را به جل و فاها      پیش خداوند کش به دست تفضل      (دیوان، ص ۳۴۱)

• دست توبه

شاید که صورت گنهانت را      اکنون به دست توبه بیارایی      (دیوان، ص ۷)

• دست جان

به دست جان تو بر دُنبلی به دست طمع      بئر دو دست طمع تا بیفتد این دُنبل      (دیوان، ص ۱۹۳)

• دست جفا

ای زود گرد گنبد بر رفته      خانه‌ی وفا به دست جفا رفته      (دیوان، ص ۳۰۳)

و ترکیباتی دیگر هم چون:

دست جور، دست جهل، دست حرص، دست حکمت، دست خدا، دست روزگار، دست زمان، دست زمانه، دست زهد، دست طاعت، دست طبایع، دست طمع، دست عالم، دست عقل، دست فقر، دست فکرت، دست یزدان.

۳-۱) واژه «روی»

هنگام استخدام واژه‌ی «روی» به ترکیبات تازه‌ای برمی‌خوریم که بی‌شک به واسطه‌ی اهمیتش در دیدگاه ناصر خسرو به گونه‌های مختلف جلوه کرده است. گاه از دل همین ترکیب‌ها واژه‌ای مرکب یا مشتق مرکب پرداخته شده است:

- روی و رای (صلاح و مصلحت)  
محسن را دگر مکرّی و حسان را دگر کیدی و جعفر را دگر رویی و صالح را دگر رای  
(دیوان، ص ۴۷۸)
- روی و ریا (دورویی؛ تظاهر)  
که را خواند هرگز کهش آخر نراند نه جای محابا و روی و ریاست (دیوان، ص ۴۲۹)  
او رنگ «روی» را در رساندن پیام خود آنقدر زیبا به بازی می‌گیرد که حضور تکرار هر رنگی بر چهره‌ای به نوعی متفاوت تابلویی می‌آفریند پر از معنی و مفهوم:
- روی چون طاعون کردن (شرمنده بودن)  
آن کنی از بیهشی کز شرم آن گر بر رسی وقت هشیاری از انده روی چون طاعون کنی  
(دیوان، ص ۲۵)
- روی چون عسلی کسی چو گل شدن (شاداب و سرحال شدن)  
از غزل و می چو تیر و گل نشود پشت چو چوگان و روی چون عسلی (دیوان، ص ۲۸۶)  
• روی خود را گلگون کردن (سربلند و سرافراز شدن)  
ده تن از تو زرد روی و بینوا خسپد همی تا به گلگون می همی تو روی خود گلگون کنی  
(دیوان، ص ۲۴)
- روی خویش اصفر کردن (شرمنده شدن)  
چون پیمبر را برادر بود حیدر سوی خلق گر بنام من بدو چون روی خویش اصفر کنی؟  
(دیوان، ص ۴۵۴)
- روی روشن کردن (نورانی کردن)  
وین زهرگن ز ما کند از بهر او روشن چو زهره روی چو آهرمنش (دیوان، ص ۴۴۰)
- روی سیه بودن (شرمنده بودن)

روی وی اگر سپید باشد  
و ترکیباتی دیگر همچون:  
روی کسی چو گل زرد شدن ( شرمنده و خجالت‌زده شدن) / روی کسی سپید بودن (سربلند بودن) / روی  
کسی سیاه (سیه) شدن (گشتن)

#### ۴-۱) واژه «رخ»

نظیر همین هنرنمایی در واژه «رخ» نیز قابل تأمل است:

- رخ زرد کردن (شکست خوردن در مجادله و مقایسه)  
ور تو حکیمی بیار حجّت و معقول زرد مکن سوی من رخان لکایی (دیوان، ص ۹۲)
- رخان لکایی (صورت گلگون)  
ور تو حکیمی بیار حجّت و معقول زرد مکن سوی من رخان لکایی (دیوان، ص ۹۲)
- رخ به قطران شستن (نهایت تیرگی شب)  
زمانه رخ به قطران شسته وز رفتن برآسوده که گفתי نافریده‌ستش خدای فرد فردایی  
(دیوان، ص ۴۷۵)
- رخ پُرآزنگ و چین بودن (خشمگین و عصبانی بودن)  
تو را چشم درد است و من آفتابم ازیرا ز من رخ پُر آژنگ و چینی (دیوان، ص ۱۷)
- رخ چون رخام کردن (بی آبرو شدن)  
وگر نه همچو فلان و فلان به بی‌شرمی به پیش خلق رخان چون رخام باید کرد

(دیوان، ص ۱۵۹)

- رخ خراشیدن (چنگ زدن چهره از شدت تأثر و تألم؛ آسیب زدن)  
ور عاریتی باز ستاندت تو رخ را بر عاریتی هیچ مه بخراش و مه بخروش (دیوان، ص ۴۱۳)
- رخ روشن (صورت شاد و گلگون)  
گشته چون برگ خزانی ز غم غربت آن رخ روشن چون لاله نَعمانی (دیوان، ص ۴۳۵)
- رخ کسی به زراب اندودن (زرد و پژمرده شدن)  
اندوده رخش زمان به زراب آلوده سرش به گرد کافور (دیوان، ص ۳۲۰)

- رخ کسی زرد گشتن (ناراحت و دردمند شدن)  
از کین بت پرستان در هند و چین و ماچین      پُردردگشت جانت رخ زردو روی پُر چین  
(دیوان، ص ۲۳۵)
- رخ لعل فام کردن (سربلند بودن)  
رخ از نبید مسایل به زیر گلبن علم      به قال و قیل تو را لعل فام باید کرد (دیوان، ص ۱۵۸)
- رخ هم رنگ آذریون کردن (شاد و خوشحال شدن)  
گر کسی گویدت «بس نیکو جوانی، شاد باش!»      شادمان گردی و رخ هم رنگ آذریون کنی  
(دیوان، ص ۶۲)
- (۱-۵) واژه «سرا»  
هنگامی که مفهوم یک واژه در نظر ناصر خسرو ارزش و اعتبار پیدا می کند، همه جا آن را جلوی چشم خود می دارد و از آن صرف نظر نمی کند؛ یقیناً با تکرار این واژه ها پیام خود را رساتر فریاد می کند. او زیباترین تصویر از این دنیا را با نگاه به آن می آفریند؛ آن را با صفاتی بر می شمارد که دیگر مجالی برای اندیشیدن به آن باقی نمی ماند:
- سرای بهایم (مجاز: دنیا)  
گر چه سرای بهایمی، حکما را      تو نه سرایی چو بی گمان به سرایی (دیوان، ص ۹۰)
- سرای به عاجل (دنیای به شتاب گذرنده)  
راحت و رنج از بهشت خلد و ز دوزخ      چاشنیی دان در این سرای به عاجل (دیوان، ص ۱۳۸)
- سرای پر خیال (دنیای پر از آرزو)  
بی گمان شو زانکه ناید حاصلی      زین سرای پُر خیالت جز وبال (دیوان، ص ۷۳)
- سرای رنج و تیمار و تعب (مجاز: دنیای مادی)  
ای طلبگار طربها، مرطرب را غمروار      چند جویی در سرای رنج و تیمار و تعب؟ (دیوان، ص ۹۶)
- سرای رهگذر (محل عبور و گذر)  
رهگذار است این جهان ما را، بدو دل در میند      دل نبندد هوشیارا اندر سرای رهگذر (دیوان، ص ۱۷۵)
- سرای سپنج (دنیای موقت و زودگذر)

(دیوان، ص ۳۶۸)	سنگ بسیار ساختی بر سنگ	دل نهادی در این سرای سپنج • سرای غرور (دنیا)
(دیوان، ص ۷۶)	خورده بسیار سالیان و شهور	ای کهن گشته در سرای غرور • سرای فانی (دنیا)
(دیوان، ص ۶۹)	بردی علم ای خام خیره بر بام؟	از بهر چه اندر سرای فانی • سرای قرار (محل اقامت یا سکونت)
(دیوان، ص ۱۴)	دل منه اینجا و مرنجان روان	رهگذر است این نه سرای قرار • سرای کار (محل تلاش و زحمت)
(دیوان، ص ۳۲۰)	تا روز قیام و نفخت صور	گیتی به مثل سرای کار است • سرای کسانه (خانه خویشان)
(دیوان، ص ۳۸۳)	خیره برون شو تو زین سرای کسانه	آمدنی اندر این سرای کسانند • سرای کهن (جهان)
(دیوان، ص ۱۶۸)	تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن	دیر بماندم در این سرای کهن من ۶-۱) واژه «گنبد»

ناصر خسرو، در ورای این دنیا، گنبدی را به تصویر می‌کشد که به رنگ، شکل، هیأت و صفات و خصایص پر از درس و عبرت است:

(دیوان، ص ۱۱۱)	یکی کارکن رفتنی لشکری است	• گنبد آبگون (مجاز: آسمان کبود و نیلی) تو را جان در این گنبد آبگون
(دیوان، ص ۱۳۲)	بینش به زمین شاخش بر گنبد اخضر	• گنبد اخضر (مجاز: آسمان سبز رنگ) میمون شجری بود پر از شاخ شجاعت
(دیوان، ص ۳۰۳)	خانه‌ی وفا به دست جفا رفته	• گنبد بر رفته (گنبد بلند) ای زود گرد گنبد بر رفته
(دیوان، ص ۱۶۰)	دام توست این گنبد بسیار فن	• گنبد بسیار فن (مجاز: روزگار پر فریب) دام و دد را دام می‌سازی و باز
		• گنبد بی‌روزن (مجاز: آسمان)

- نیک بندیش که از بهر چه آوردت آن که ت آورد در این گنبد بی روزن (دیوان، ص ۳۶)
- گنبد پر چراغ بی روزن (مجاز: آسمان پر ستاره)
- ای آن که به امر توست گردنده این گنبد پر چراغ بی روزن (دیوان، ص ۳۲۸)
- گنبد پیروزه (مجاز: آسمان نیلگون)
- معدن نور بر این گنبد پیروزه است که چو باغی است پر از لاله و پرسوسن (دیوان، ص ۳۶)
- و ترکیباتی دیگر مانند»
- گنبد پیروزه بی روزن گردان (مجاز: آسمان نیلگون دوار) / گنبد پیروزه پرند (مجاز: آسمان نیلگون لطیف) /  
 گنبد پیروزه پیکر / گنبد چنبری (مجاز: آسمان گرد) / گنبد دوار (گنبد گردنده) / گنبد زنگارگون (گنبد اخضر) /  
 گنبد سیمین (گنبد آبگون) / گنبد غدار (مجاز: روزگار فریبکار) / گنبد کیوان (مجاز: بالاترین نقطه آسمان) /  
 گنبد گردا (گنبد گردنده) / گنبد گرد گرد اخضر (مجاز: آسمان گردان سبز) / گنبد گردنده (مجاز: آسمانی که به دور خود یا دیگری می چرخد) / گنبد نیلوفری (گنبد آبگون)
- ۷-۱) واژه «جهان»

نگاه ناصر خسرو به زمین و آسمان در پس هر واژه‌ای پندآموز است؛ وقتی از **جهان** سخن می‌گوید:

- جهان بی حاصل (دنیای بی‌ثمر و بی‌فایده)
- پرهیز کن از جهان بی حاصل ای خورده جهان و دیده دامش را (دیوان، ص ۴۹۲)
- جهان بی وفا
- این جهان بی وفا را برگزید و بد گزید لاجرم بر دست خویش ار بد گزید او خود گزید (دیوان، ص ۵۱)
- جهان سفله (دنیای پست و بی‌ارزش)
- دست از جهان سفله به فرمان کردگار کوتاه کن، دراز چه افکنده‌ای زمام؟ (دیوان، ص ۵۸)
- جهان فانی (دنیای زودگذر و نابود شونده)
- یا چون نکنی طلب چو یاران داد خود از این جهان فانی؟ (دیوان، ص ۳۴۲)
- جهان فریبنده



جهان فریبنده را نوش بر روی  
• جهان گذرنده (دنیای ناپایدار)  
احوال جهان گذرنده گذرنده است  
(ص ۴)

سرما ز پس گرما سرآ پس ضراً  
(دیوان، ص ۴۸۰)

• جهانِ مرد فریب  
مرا خبر نه از آنک این جهانِ مرد فریب  
به دست راست شکر دارد و به چپ حنظل  
(دیوان، ص ۱۹۲)

#### ۸-۱) واژه «چرخ»

یا چرخ را به تصویر می‌کشد:

• چرخ بی انجام (روزگار بی پایان)  
همی این چرخ بی انجام عمرت را بینجامد  
پس اکنون گر تو کار دین نیاغازی کی آغازی؟  
(دیوان، ص ۱۲۸)

• چرخ بیدادگر  
از تو هموار همی دزدد عمرت را

• چرخ جافی  
فعلهای او زمن برخوان که من  
(دیوان، ص ۴۷۰)

• چرخ جفایپیشه  
برده ازین چرخ جفایپیشه به بیدادی

• چرخ مردخوار  
چون خورم اندوه او چو می بخورد

• چرخ نادان  
مرد دانا بَدْرشید و چرخ نادان بدکنش

نزد یکدیگر هگرز این هر دو را بازار نیست  
(دیوان، ص ۳۱۱)

#### ۹-۱) واژه «خانه»

یا از خانه یاد می‌کند:

- خانه الفنج (جای اندوختن و به مجاز دنیا)  
زین خانه الفنج و زین معدن کوشش  
برگیر هلا زاد و مرو لاغر و دریوش (دیوان، ص ۴۱۳)
  - خانه بیران (خانه ویران و به مجاز دنیا)  
زین پسم باز کجا برد و همی خواهد  
چون برون آرد از این خانه بیرانم؟ (دیوان، ص ۱۹۶)
  - خانه بی‌روزن (خانه بی‌پنجره و به مجاز فلک و روزگار)  
روز تو کی نیک شود تا چنین  
فتنه این خانه بی‌روزنی؟ (دیوان، ص ۴۹۸)
  - خانه پراستخوان (مجاز: بدن؛ کالبد)  
جان تو از بهر عبادت شده‌ست  
بسته در این خانه پراستخوان (دیوان، ص ۱۵)
  - خانه پر نگار معمور (خانه پر نقش آباد و به مجاز جسم)  
بسترد نگار دست ایام  
زین خانه پر نگار معمور (دیوان، ص ۳۱۹)
- و ترکیباتی دیگر از این دست:  
خانه پنج در (مجاز: مغز به اعتبار حواس پنج‌گانه) / خانه تاریک و تنگ (مجاز: دنیا) / خانه خراب (خانه ویران و به مجاز دنیا) / خانه دو در (مجاز: دنیا) /
- ۱۰-۱) واژه‌های «جهل و جهالت»
- ناصر خسرو وقتی به عنوان یک جامعه‌شناس آگاه از جهل و جهالت زمان خود رنج می‌برد، با حک کردن آن در صفحه صفحه دیوانش، دیده‌ها را به بیداری می‌طلبد:
- چاه جهل  
آل رسول خدای حبل‌خدایند  
چونش گرفتی ز چاه جهل برآیی (دیوان، ص ۹۲)
  - خواب جهالت  
وقت آن است که از خواب جهالت سر خویش  
برکنی تا به سرت بر وزد از علم نسیم (دیوان، ص ۳۵۸)
  - دیو جهل  
دیو جهلت را به پند من ببند  
پند شاید دیو جهلت را طناب (دیوان، ص ۴۱۰)
  - رسن جهل

- ین ستوران کرده در گردن  
 • رود جهل  
 رسن جهل و سلسلهٔ وسواس (دیوان، ص ۴۲۸)
- ز موج بحر فتنه و طوفان رود جهل  
 • روی جهل  
 باد خوش بزنده و کشتی و لنگرند (دیوان، ص ۴۲۶)
- چونکه نشویی به خرد روی جهل  
 • زنگ جهالت  
 برنکشی از سرت آهرمنی؟ (دیوان، ص ۴۹۷)
- جز که جسد را همی ندانی ترس  
 و ترکیباتی دیگر مانند:  
 زنگ جهل / زنگار جهل / سپه جهل / شب‌جهل / صفرای جهالت / صفرای جهل / گرد جهالت / لباس جهل  
 (۱-۱۱) واژهٔ «چاه»
- ناصرخسرو گاهی غیر مستقیم با نگاهی نمادین به مظاهر طبیعت از تکرار بی‌وقفه واژه‌ای و در تضاد نشانیدن آن با واژه‌ای دیگر، مفهومی متعالی را برجسته می‌نماید؛ برای مثال، چاه را مظهر پستی می‌داند و بارها و بارها آن را در مقابل چرخ، جوزا، کیوان، بام بلند، مشتری، گاه و... قرار می‌دهد:
- از چاه به بام بردن (از فرش به عرش رسیدن؛ مقام و منزلت یافتن)
- تدبیر آن همی کنم اکنون که بر شوم  
 • از چاه به جوزا بر شدن (مقام و منزلت یافتن)  
 زین چاه زشت و ژرف بدین بی قرار بام (دیوان، ص ۵۷)
- جانت به سخن پاک شود زانکه خردمند  
 • از چاه به چرخ اعظم برآمدن  
 از راه سخن بر شود از چاه به جوزا (دیوان، ص ۵)
- گر تو بپذیری ز من نصیحت  
 • از چاه به چرخ عالی برآمدن  
 از چاه برآیی به چرخ اعظم (دیوان، ص ۲۷۸)
- گر روی به آل پیمبر آری  
 • از چاه به کیوان شدن  
 از چاه برآیی به چرخ عالی (دیوان، ص ۴۶۷)
- تا راه بدید این دل گمراه و به جودش  
 • از چاه به مشتری برآمدن  
 بر گنبد کیوان شد از این چاه مقعر (دیوان، ص ۱۳۳)
- گر جهد کنی، به علم از این چاه  
 یک روز به مشتری برآیی (دیوان، ص ۲۶۱)

• از چه به گاه بردن (از ذلت به عزت رسیدن؛ از مقامی پایین به مقامی بالا رسیدن) کجاست جای هنر جز به زیر تیغ و قلم؟ بدین دو برشود از چه به گاه شاه و رهی (دیوان، ص ۳۲۱)

و یا خار تلخ و آزاردهنده را به کرات کنار خرما شیرین و آرامش دهنده می‌نهد:

• خار با خرما بودن (نظیر گل و خار با هم بودن؛ توأم بودن سختی و راحتی) این همی گوید که گرما نیستی دو کردگار نیستی واجب که هرگز خار با خرماستی (دیوان، ص ۲۲۶)

• خار به خرما خریدن (چیزی بی‌ارزش را در قبال باارزش به دست آوردن) نخرَد بجز غمُرِ خارش به خرما از این است با عاقلان خارخارش (دیوان، ص ۳۳۶)

#### ۱۲-۱) واژه «ریحان»

عجیب‌تر آنکه گاه با کلماتی ترکیب می‌سازد که هیچ ذهن خلاقى ره به آن نمی‌برد؛ برای مثال، با واژه ریحان آورده است:

• ریحان از مگیلان نشناختن (ارزش چیزی را ندانستن)

ریحان که دَهْدت چون همی تو ریحان نشناسی از مگیلان؟ (دیوان، ص ۳۸۶)

• ریحان راحت از جان کسی شکفیدن (به راحتی دست یافتن)

راحت روح از عذاب جهل در علم است از آنک جز به علم از جان کس ریحان راحت نشکفید (دیوان، ص ۵۳)

#### ۱۳-۱) واژه‌های «فلسفی، کلامی»

او حتی در عرصه فلسفه و کلام نیز بااستعمال آگاهانه و مدبرانه واژه‌ها در اشکال و معانی متفاوت آن پیش تاز این حوزه در شعر و به زبان فارسی است؛ نگاهی به زیر مدخل‌های **عالم، عقل و نفس** گواه کوچکی بر این ادعاست:

#### ۱۳-۱-۱) واژه «عالم»

• عالم اجسام (در فلسفه قدیم: عالم مادی؛ جهان ظاهر)

فخر بر عالم ارواح و بر ارواح کند آن که در عالم اجسام چینش پسر است (دیوان، ص ۳۱۸)

• عالم ارواح (در فلسفه قدیم: عالم نفوس مجرد؛ جهان غیب)

- فخر بر عالم ارواح و بر ارواح کند آن که در عالم اجسام چنیش پسر است (دیوان، ص ۳۱۸)
- عالم باقی (دنیای پس از مرگ؛ مقـ عالم فانی)
- دورفناپی و سوی عالم باقی معدن والفنج گاه توشه مایی (دیوان، ص ۹۰)
- عالم پیدا (عالم ظاهر؛ عالم مادی)
- دار تن پیدای تو این عالم پیدا است جان را که نهان است نهان است چنو دار (دیوان، ص ۳۷۸)
- عالم جسمانی (در فلسفه قدیم: عالم اجسام)
- ای به ترکیب شریف تو شده حاصل غرض ایزدی از عالم جسمانی (دیوان، ص ۴۳۷)
- عالم حس (عالم مادی؛ جهان محسوسات)
- هر کاری را یود سرانجامی تو عالم حس را سرانجامی (دیوان، ص ۳۸)
- عالم خرد (عالم صغیر)
- تو عالم خردی ضعیف و دانا وین عالم مردی بزرگ و نادان (دیوان، ص ۱۵۶)
- عالم دوم (عالم ملکوت)
- در عالم دوم که بود کارگاهشان ویران کنندگان بنا و بناگرند (دیوان، ص ۲۴۳)
- عالم صغیر (مجاز: وجود انسان؛ مقـ عالم کبیر)
- این عالم بزرگ ز بهر چه کرده اند؟ از خویشان بپرس تو، ای عالم صغیر (دیوان، ص ۱۰۳)
- عالم عالی (در فلسفه قدیم: علم علوی)
- بحر عظیم از قیاس عالم عالی است کشتی او چیست؟ این قباب اسافل (دیوان، ص ۱۳۸)
- عالم علوی (در فلسفه قدیم: عالم امر؛ مقـ عالم سفلی)
- جان تو بر عالم علوی رسد چون کنی مر علم را با جان عجین (دیوان، ص ۱۱۹)
- عالم فانی (عالم مادی؛ مقـ عالم باقی)
- مستنصر بالله که او فضل خدای استم موجود و مجسم شده در عالم فانیش (دیوان، ص ۲۹۶)
- عالم فرودین (در فلسفه قدیم: عالم سفلی؛ عالم مادی)
- مسکن تو عالمی است روشن و باقی نیست تو را عالم فرودین مسکن (دیوان، ص ۱۶۹)
- ۲-۱۳-۱) واژه «عقل»
- عقل فعال (در فلسفه قدیم: نیروی حاکم بر جهان ماده که عامل پیدایش صورت محسوسات است)

- غواص چه چیز؟ عقل فعال      شاینده به عقل یک پیمبر؟      (دیوان، ص ۲۴۵)
- عقل مدبّر (خرد چاره‌اندیش و تدبیرگر)
- نیاید آنگهی عقل مدبّر      از اینجا در طریق دین مثالی      (دیوان، ص ۳۰۹)
- عقل مکتسب (در فلسفه قدیم: عقلی که شخص به مرور کسب می‌کند)
- راست گویم، علم ورزم، طاعت یزدان کنم      این سه چیز است ای برادر کار عقل مکتسب (دیوان، ص ۹۸)
- ۳-۱۳-۱) واژه «نفس»
- نفس انسانی (در فلسفه قدیم: نیرویی در انسان که منشأ سخن‌گویی و خردورزی است)
- زیرا که خبر نبود ترسا را      از قدر بلند نفس انسانی      (دیوان، ص ۵۸)
- نفس حسّی (در فلسفه قدیم: نیرویی در انسان و حیوان که منشأ حیات و حس و حرکت است)
- دیوی است ستمگاره نفس حسّی      کو مایه جهل است و بی فساری      (دیوان، ص ۳۰)
- نفس رستنی (در فلسفه قدیم: نیرویی در گیاه، حیوان و انسان که منشأ تغذیه، رشد و تولید مثل است)
- من به یمگان در نهانم، علم من پیدا، چنانک      فعل نفس رستنی پیداست او در بیخ و حب      (دیوان، ص ۹۷)
- نفس سخنگوی (در فلسفه قدیم: نفس ناطقه)
- علم عروض از قیاس بسته حصاری است      نفس سخنگوی من کلید حصار است      (دیوان، ص ۴۹)
- نفس کل (در فلسفه قدیم: روح عالم و نفس مدبّر افلاک که پس از عقل اول قرار دارد)
- گل از نفس کل یافته‌ست آن عنایت      که تو خوش‌منش گشته‌ای زان و شادان      (دیوان، ص ۸۵)
- نفس کلّی (نفس کل)
- زر و سیم و گوهر شد ارکان عالم      چو پیوسته شد نفس کلّی به ارکان      (دیوان، ص ۸۵)
- نفس مردمی (نفس انسانی)
- نفس ما بر آسیا کی پادشا گشتی به عقل      گرنه نفس مردمی از کلّ خویش اجزاستی      (دیوان، ص ۲۲۶)
- نفس مفکّر (نفس انسانی)
- ز اندیشه غمی گشت مرا جان به تفکّر      ترسنده شد این نفس مفکّر ز مفکّر      (دیوان، ص ۵۰۸)
- در این رهگذر چه بسیار گنجینه‌های ارزشمندی در دیوان ناصر می‌توان یافت که کشف آنها درخور تعمق بیشتر است.

## نتیجه

آنچه از تدقیق در اشعار ناصر خسرو، صرف نظر از آثار متتورش، بر می آید این است که آن حکیم نکته پرداز، خواسته یا ناخواسته، برگنجینه زبان فارسی تعابیر و ترکیبات بسیاری افزوده است. امروزه از پس هزار و اندی سال، شاید در بادی امر، ارزش کار ناصر خسرو چندان به چشم نیاید اما با امعان نظر به این که در دو قرن آغازین تجدید حیات فرهنگ و زبان فارسی دری، پایمردی فرهیختگانی چون ناصر خسرو بود که به زبان فارسی آن توانایی را بخشید که جایگاه والای تاریخی خود را در عرصه علم و تمدن ایرانی، اسلامی و جهانی باز یابد. اگر به انبوه واژه‌هایی که در این مقاله تنها به عنوان نمونه ذکر شد، با دیده کارشناسانه نگرسته شود، دریافته خواهد شد که بیشترین همت ناصر خسرو مصروف امر ترکیب سازی و واژه پردازی شده است و بر اهل فن نیز مبرهن است که وسعت دایره واژگانی یک زبان تا چه مایه توانش آن را در ایراد معانی مختلف، ارتقا می دهد. طرفه این که مقایسه اشعار ناصر خسرو با شعرای متقدمش، فی المثل رودکی، نشان می دهد که پیچیدگی معنا و عمق محتوا در دیوان این حکیم به مراتب بیشتر است و این نیست مگر به دلیل توانش زبانی ناصر خسرو که بخش عمده آن محصول واژه پردازی های اوست. به دیگر سخن، چیرگی ناصر خسرو به زبان فارسی و قدرت او در ترکیب آفرینی بوده که توانایی اندیشیدن به مسائل عمیق فلسفی و کلامی را به او بخشیده است. همچنان که از واژه‌ها و ترکیبات مذکور در بالا نیست بخوبی آشکار می شود که درصد بالایی از نوآوری های زبانی ناصر خسرو در حوزه علوم عقلی، بویژه کلام، بوده است.

ملخص کلام آن که اگر فیلسوفان و متکلمان ایرانی، همچون خواجه نصیرالدین طوسی و یا بابا افضل کاشانی و ... توانسته اند افکار ژرف و گسترده فلسفی و کلامی خود را به زبان سلیس و شیرین و روان فارسی بیان کنند و از این طریق زبان فارسی را نیز به عنوان زبان دوم جهان اسلام از رکود و خمود برهانند، وامدار مجاهدت های ناصر خسرو و ابن سینا و بیرونی هستند. چراکه این بزرگان و بالانحص ناصر خسرو بود که به زبان فارسی آن قابلیت را داد که از حیطة بساطت و طبیعت به در آید و در آسمان عقلانیت و انتزاعیات پرواز کند.

منابع و مأخذ:

- ۱- بهار، محمدتقی، *سبک‌شناسی*، ج ۲، تهران: امیرکبیر، سوم، ۱۳۴۹
- ۲- شمیسا، سیروس، *کلیات سبک‌شناسی*، تهران: فردوس، چهارم، ۱۳۷۵
- ۳- \_\_\_\_\_، *سبک‌شناسی شعر*، تهران: فردوس، اول، ۱۳۷۴
- ۴- صفا، ذبیح‌الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۳، تهران: فردوسی، ۱۳۶۸
- ۵- ناصر خسرو قبادیانی، *دیوان اشعار*، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳